

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

بحث در این است که اگر کسی مرتد شده و بعد از ارتداد توبه کرد و اسلام آورد، مسئله حجّش به چه صورتی خواهد بود؟ گفتیم در اینجا مناسب است که یک ضابطه‌ای را در باب ارتداد بیان کنیم (اگرچه بحث مفصل ملاک اسلام و خروج از اسلام را در اوایل کتاب الحج مطرح کردیم).

دو عنوان مشهور بین فقها در باب ارتداد

در بین فقها دو عنوان مشهور است:

1. یکی انکار ضروری است که بگوئیم اگر کسی یک ضروری را انکار کرد، خودش سبب مستقلّ للکفر و سبب للارتداد است. این گروه خود دو دسته‌اند:

أ. یک گروه مثل صاحب جواهر (قدس سرّه) که می‌گوید: اگر کسی انکار ضروری کند و علم به اینکه این حکم بین المسلمین ضروری است داشته باشد (یعنی بداند این حکم بین المسلمین ضروری است) انکارش موجب کفر است.

ب. گروه دیگر مانند ابن سعید در الجامع للشرائع، علم را هم لازم ندانسته و می‌گویند انکار ضروری موجب کفر است هر چند علم به ضروری بودنش نداشته باشد، همین مقدار که یک حکمی را انکار کرد و این حکم واقعاً از ضروریات دین است (مثلاً وجوب نماز یا روزه را انکار کرد) موجب ارتداد او می‌شود.

2. عنوان دیگر تکذیب النبی (صلی الله علیه وآله) است؛ یعنی اگر کسی یک دستوری از دستورات اسلام را انکار کند و این مستلزم تکذیب النبی بشود و علم به این استلزام داشته باشد اینجا سبب ارتدادش می‌شود.

بنابراین تا اینجا سه مبنا وجود دارد: (1) یک گروه مثل صاحب جواهر که می‌گوید: ضروری در صورتی انکارش موجب کفر است که علم به ضروری بودن او عند اهل دین داشته باشد. (2) گروه دوم مثل ابن سعید در الجامع للشرائع است که از عبارتش استفاده می‌شود همین که کسی یک ضروری ولو به حسب الواقع ضروری است را انکار کند موجب کفر است. (3) عنوان سوم هم تکذیب النبی (صلی الله علیه وآله) است که بزرگانی مثل مرحوم اردبیلی، مرحوم وحید بهبهانی، مرحوم فاضل هندی، صاحب کشف الغطاء مرحوم کاشف الغطاء این دیدگاه را دارند.

ثمره بحث آن است که اگر کسی نسبت به یک ضروری شبهه پیدا کرد، در عنوان اول یا عنوان دوم قرار می‌گیرد، ولی در عنوان تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) قرار نمی‌گیرد. می‌گویند من شبهه دارم و نمی‌دانم این ضروری هست یا نه؟ نمی‌دانم این را پیغمبر فرموده یا نه؟ پس عنوان تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) را پیدا نمی‌کند.

یدگاه صاحب کتاب «بلغة الفقيه»

صاحب بلغة بعد از اینکه این دو عنوان را ذکر می‌کند می‌فرماید: یک عنوان سومی برای کفر داریم و آن خروج از دین است که این مستلزم برای کفر است. ایشان ابتدا کلام محقق اردبیلی (قدس سره) را (که تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) را ملاک قرار داده) بیان می‌کند. سپس کلامی از حاشیه و تعلیقه جمالیه (حاشیه آقا جمال بر روضه) نقل می‌کند. بعد هم کلامی از وحید بهبهانی در شرح مفاتیح فیض نقل می‌کند.

وی در ادامه می‌گوید: اولاً علت این که محقق اردبیلی، فاضل هندی و بهبهانی ملاک برای ارتداد و کفر را تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) قرار دادند، علتش «عدم الدلیل علی سببیه عنوان انکار الضروری» است که ما در روایات هیچ‌جا نداریم که «من انکر ضروریاً من ضروریات الدین فهو کافر» و چون چنین عنوانی نبوده، مسئله تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) را مطرح کردند.

بعد می‌فرماید: «و هنا وجه آخر لعله أولى بالركون إليه يجتمع مع الوجه المذكور و يفتقر عنه»؛ یک وجه دیگری وجود دارد که گاهی اوقات با تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) جمع می‌شود و گاهی اوقات هم افتراق پیدا می‌کند (یعنی با تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله)، هم ماده اجتماع دارد و هم ماده افتراق)، «هو أن انکار الضروری مستلزمٌ لتحقيق عنوان الخروج عن الدين الذي لا شك في سببته للكفر»؛ و آن عنوان دیگر خروج از دین است که مسلماً سبب کفر است، «أن التدین بدین الاسلام معتبرٌ فی صحة الاسلام»؛ به چه کسی مسلمان می‌گویند؟

مسلمان یعنی «من تدین بدین الاسلام لأن لفظ اسلم عرفاً و شرعاً إنما هو بمعنى دان بدین الاسلام، بل ليس المراد من التكليف بالاسلام الا التدین به»؛ این که ما مکلفیم به اسلام عمل کنیم، یعنی تدین به اسلام «و اتخاذه ديناً له»؛ اسلام را باید دین خودمان قرار بدهیم، «و الالتزام بنحو التدین بجميع ما هو معتبرٌ فيه»؛ هر آنچه در اسلام وجود دارد تدین به آن لازم است، «من الاصول و الفروع، من التوحيد و النبوة و التصديق بما جاء به النبي (صلي الله عليه وآله) ولو بنحو الاجمال»؛ ولو تصدیق اجمالی، «و لا شك في صدق الخروج عن الدين الموجب للكفر». ایشان می‌فرماید: در خروج از دین که سبب برای کفر است مجرد «عدم التدین بحکم من احكامه»؛ اگر انسان به یک حکمی از احکام تدین پیدا نکند یا تدین به عدمش پیدا کند، موجب خروج از دین است.

طبق ملاکی که صاحب بلغة دارد اگر کسی یک حکمی از احکام را انکار کند، تدین نداشته باشد و تدین به عدمش داشته باشد این موجب کفر است؛ خواه آن حکم ضروری باشد یا نه، فارق بین این مبنا و سایر مبانی خواه ضروری باشد یا نباشد، خواه عالم به ضروری بودنش باشد یا نباشد، خواه قاصر باشد یا مقصر، هیچ کدام فرقی نمی‌کند. اگر بداند این حکم از احکام اسلام است، باید به آن تدین پیدا کند و همین که تدین پیدا نکرد و یا تدین به خلافش پیدا کرد سبب برای خروج از اسلام می‌شود.

موارد اجتماع خروج عن الدين و تکذیب النبی (ص)

پس صاحب بلغة می‌گوید نه مسئله انکار ضروری را ملاک قرار می‌دهیم و نه مسئله تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) را ملاک قرار می‌دهیم، بلکه ملاک خروج عن الدين است. این یک موارد اجتماعی با تکذیب النبی دارد و سه مورد را مثال می‌زند که هم تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) بر آن صدق می‌کند و هم خروج از دین:

مورد اول

اگر کسی که شیعه است ضروری مذهب را انکار کند، مثلاً می‌داند در تشیع عول و تعصیب باطل است و این را انکار کرد یا این‌که می‌داند در شیعه متعه حلال است و انکار کرد، هم تکذیب النبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است و هم خروج از دین، ولی عنوان اول ضروری دین بود که این مطلبی که در کلمات غالب فقها آمده که انکار ضروری موجب کفر است متیقنش ضروری دین است، از آنها اگر کسی بپرسد این ضروری مذهب را اگر کسی انکار کرد می‌گویند موجب کفر نیست، اما کسی که می‌داند این در مذهب وجود دارد و می‌داند مذهبش حق است پس می‌داند پیامبر این را فرموده، لذا اگر این را انکار کرد هم تکذیب النبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است و هم خروج از دین است، اما عنوان اول که ضروری دین بر آن صدق نمی‌کند.

مورد دوم

اگر از یک دلیلی قطع پیدا کرد که «هذا مما حَکَمَ» یا «مَمَّا جَاءَ بِهِ النَّبِيُّ (صلی‌الله‌علیه‌وآله)»، اما تدین به خلافش پیدا کرد، این هم تکذیب النبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) برایش صدق می‌کند و خروج از دین هم برایش صدق می‌کند، مثلاً اگر کسی از روی دلیل قطع پیدا کرد به این‌که دعا عند رؤیة الهلال واجب است، بر اساس قطعش باید تدین به این پیدا کند و اگر تدین پیدا نکرد، یا تدین به خلافش پیدا کرد هم تکذیب النبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است و هم خروج از دین است، اما عنوان انکار ضروری ندارد.

مورد سوم

در مورد دوم گفتیم از روی دلیل قطع پیدا کند، اما در فرض سوم ایشان می‌گوید: حتی اگر کسی بدون استناد به یک دلیلی قطع پیدا کند اینجا باز تدین لازم است. این سه مورد که تکذیب النبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هست و خروج از دین هم هست.

مورد افتراق

اما جایی که تکذیب النبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیست و خروج از دین هست، در جایی است که کسی یک ضروری را لشبهه انکار کند، می‌گوید وجوب حجاب ضروری است اما من الآن یک شبهه‌ای دارم، تا سخن از شبهه به میان آمد می‌گوید انکار یا تردیدش مستلزم تکذیب النبی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیست (یعنی می‌گوید اصلاً نمی‌دانم آیا پیامبر این را فرموده یا نه؟)، ولی به مجرد شبهه این شخص، «دان بدین الاسلام» نیست؛ چون در یک حکمی شبهه کرده، اگر کسی در وجوب حجاب تردید کرد «لم یتدین بهذا الحکم»؛ چون گفتیم یعنی تدین، تدین به این دین، دان بدین الاسلام، یعنی تدین بدین الاسلام یعنی تدین بجمیع احکامه، حال اگر گفت من در این شک دارم، پس در این یکی تدین ندارد و در این یکی از دین اسلام خارج شده است.

فرق بین این عنوانی که صاحب بلغه گفته و آن عنوان مشهور (که مشهور می‌گویند انکار ضروری سبب مستقل برای کفر است) آن است که آنها که می‌گویند انکار ضروری سبب برای کفر است، هم کلماتشان ظهور در این مطلب دارد و هم دلیل‌شان، چون دلیل روایی که ندارند، دلیل آیه یا قرآن هم ندارند، می‌گویند اجماع. اجماع هم دلیل لَبّی است و در ادله لَبّیه باید بر قدر متیقن اکتفا شود، قدر متیقن از آن انکار ضروری، ضروری دین است، اما طبق مبنای صاحب بلغه حتی ضروری مذهب هم اگر کسی انکار کرد موجب خروج از دین است.^[1]

صاحب بلغة اینجا دو مطلب دارد:

1. یک مطلب این است که در روایات هیچ اشاره‌ای به مسئله انکار ضروری موجب برای کفر است ندارد و اصلاً تعبیر به ضروری در روایات ندارد. در گذشته گفتیم تعبیر به ضروری از زمان ابن سعید در الجامع للشرایع شروع شد و قبلش اصلاً در کلمات فقها هم نبود؛ چون در تعبیر روایات نداریم.

2. مطلب دوم این است که باید سراغ روایات برویم و روایات صریح در این است که ملاک برای کفر، خروج از دین است، ایشان روایات را چهار طایفه کرده و می‌فرماید:

أ. یک طایفه این است که می‌گوید «ادنی ما یكون به العبد كافراً»؛ کوچک‌ترین چیزی که انسان را کافر می‌کند، «من زعم أن شيئاً نهى الله عنه أن الله امر به»^[2]؛ می‌داند خدا این را نهی کرده اما می‌گوید به نظر من این مأمور به واقع شده است، «و نسبه ديناً» و می‌گوید من به این وجوب تدین دارم نه به حرمت.

ب. در طایفه دیگر مکاتبه عبدالرحیم قصیر که قبلاً خواندیم، امام (علیه‌السلام) می‌فرماید: «و لا یرجعه إلى الکفر إلا الجحود و الاستحلال»؛ جحود و انکار، «أن يقول للحلال»، استحلال یعنی چه، جهود یعنی چه؟ یعنی بگوید: چیزی که حرام است را بگوید حلال است و بالعکس، مجرد قول هم نه، بلکه «دان لذلك فعندها يكون خارجاً من الاسلام و الايمان داخلاً من الکفر»^[3]؛ این از اسلام و ایمان خارج می‌شود و داخل در کفر می‌شود.

ج. طایفه دیگر صحیح‌ه عبدالله بن سنان است که می‌گوید: از امام صادق (علیه‌السلام) پرسیدم: «عن الرجل یرتکب الکبیره من الكبائر فیموت»؛ یک کسی کبیره‌ای را انجام می‌دهد و بعد هم می‌میرد، آیا مجرد ارتکاب کبیره او را از اسلام خارج می‌کند؟ «هل یرجعه ذلک من الاسلام و إن عذب کان عذابه»؛ اگر این از اسلام خارج شود روز قیامت مثل مشرکین این را عذاب می‌کنند؟ «أم له مدة و انقطاع»؛ یا نه، عذابش مثل مشرکین نیست، به خاطر گناهش یک مدتی عذابش می‌کنند و بعد به بهشت می‌برند؟ «فقال (علیه‌السلام) من ارتکب کبیره من الكبائر فزعم أنها حلال اخرجه ذلک من الاسلام»؛ اگر کبیره را انجام بدهد به این نیت که حلال است، «فزعم أنها حلال»؛ این گمان و اعتقاد به حلیت حرام، او را از اسلام خارج می‌کند، «و عذب اشدّ العذاب»^[4]؛ به شدیدترین عذاب هم باید عذاب بشود.

بنابراین ایشان می‌گوید: در روایات نه عنوان انکار ضروری داریم و نه مسئله تکذیب النبی (صلي الله عليه وآله) داریم، بلکه فقط خروج از اسلام است.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. «قلت: و لعل الذي ألجأ هؤلاء إلى ما ذكره، هو عدم الدليل على سببية العنوان المتقدم بنفسه للكفر، فالتجؤ إلى إرجاعه إلى حيثية استلزامه لعدم تصديق النبي أو تكذيبه الذي لا شك في سببته له، و لذا قَيِّدُوا الإنكار بما يستلزم ذلك من عدم احتمال الشبهة، و جعلوه هو الوجه في ذلك. و هنا وجه آخر، لعله أولى بالركون إليه يجتمع مع الوجه المذكور و يفترق عنه، و هو: ان إنكار الضروري مستلزم لتحقيق عنوان الخروج عن الدين الذي لا شك في سببته للكفر، ضرورة أن التدين بدين الإسلام معتبر في صحة الإسلام، لأن (أسلم) عرفاً و شرعاً بمعنى (دان) بدين الإسلام بل ليس المراد من التكليف بالإسلام إلا التدين به و اتخاذ دينا له و الالتزام بنحو التدين بجميع ما هو معتبر فيه: من الأصول و الفروع من التوحيد و النبوة، و التصديق بجميع ما جاء به النبي

(ص) و لو بنحو الإجمال، و لا شك في صدق الخروج عن الدين الموجب للكفر بعدم التدين بحكم من أحكامه أو التدين بعدمه،

لتضمن الكتاب و السنة: أن من خرج عن دين الإسلام فهو كافر.» بلغة الفقيه؛ ج4، ص: 198 - 199.

[2]. «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عُمَرَ الْيَمَانِيِّ عَنْ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ أَبَانَ بْنِ عِيَّاشٍ عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ وَ أَنَاهُ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ مَا أَذْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا وَ أَذْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ كَافِرًا وَ أَذْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ ضَالًّا فَقَالَ لَهُ قَدْ سَأَلْتُ فَأَفْهَمَ الْجَوَابَ أَمَا أَذْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا أَنْ يَعْرِفَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى نَفْسُهُ - فَيَقِرَّ لَهُ بِالطَّاعَةِ وَ يَعْرِفَهُ نَبِيُّهُ (صلي الله عليه وآله) فَيَقِرَّ لَهُ بِالطَّاعَةِ وَ يَعْرِفَهُ إِمَامُهُ وَ حُجَّتُهُ فِي أَرْضِهِ وَ شَاهِدُهُ عَلَى خَلْقِهِ فَيَقِرَّ لَهُ بِالطَّاعَةِ قُلْتُ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِنْ جَهِلَ جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ إِلَّا مَا وَصَفْتَ قَالَ نَعَمْ إِذَا أُمِرَ أَطَاعَ وَ إِذَا نُهِِيَ انْتَهَى وَ أَذْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ كَافِرًا مَنْ زَعَمَ أَنَّ شَيْئًا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ اللَّهَ أَمَرَ بِهِ وَ نَصَبَهُ دِينًا يَتَوَلَّى عَلَيْهِ وَ يَزْعُمُ أَنَّهُ يَعْبُدُ الَّذِي أَمَرَهُ بِهِ.» الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج2، «بابُ أَذْنَى مَا يَكُونُ بِهِ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا أَوْ كَافِرًا أَوْ ضَالًّا»، ص: 414 - 415، ح 1.

[3]. «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ عَبْدِ الرَّحِيمِ الْقَصِيرِ قَالَ: كَتَبْتُ مَعَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَعْيَنَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ 7 أَسْأَلُهُ عَنِ الْإِيمَانِ مَا هُوَ فَكَتَبَ إِلَيَّ مَعَ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَعْيَنَ سَأَلْتُ رَحِمَكَ اللَّهُ عَنِ الْإِيمَانِ وَ الْإِيمَانُ هُوَ الْإِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَ عَقْدٌ فِي الْقَلْبِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ وَ الْإِيمَانُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ وَ هُوَ دَارٌ وَ كَذَلِكَ الْإِسْلَامُ دَارٌ وَ الْكُفْرُ دَارٌ فَقَدْ يَكُونُ الْعَبْدُ مُسْلِمًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ مُؤْمِنًا وَ لَا يَكُونُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ مُسْلِمًا - فَأَلِإِسْلَامٌ قَبْلَ الْإِيمَانِ وَ هُوَ يُشَارِكُ الْإِيمَانَ فَإِذَا أَتَى الْعَبْدُ كَبِيرَةً مِنْ كِبَائِرِ الْمَعَاصِي أَوْ صَغِيرَةً مِنْ صَغَائِرِ الْمَعَاصِي الَّتِي نَهَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْهَا كَانَ خَارِجًا مِنَ الْإِيمَانِ سَاقِطًا عَنْهُ اسْمُ الْإِيمَانِ وَ ثَابِتًا عَلَيْهِ اسْمُ الْإِسْلَامِ فَإِنْ تَابَ وَ اسْتَغْفَرَ عَادَ إِلَى دَارِ الْإِيمَانِ وَ لَا يُخْرِجُهُ إِلَى الْكُفْرِ إِلَّا الْجُحُودُ وَ الْإِسْتِحْلَالُ أَنْ يَقُولَ لِلْحَلَالِ هَذَا حَرَامٌ وَ لِلْحَرَامِ هَذَا حَلَالٌ وَ دَانَ بِذَلِكَ فَعِنْدَهَا يَكُونُ خَارِجًا مِنَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ دَاخِلًا فِي الْكُفْرِ وَ كَانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ ثُمَّ دَخَلَ الْكُعْبَةَ وَ أَحْدَثَ فِي الْكُعْبَةِ حَدَثًا فَأَخْرَجَ عَنِ الْكُعْبَةِ وَ عَنِ الْحَرَمِ فَضَرِبَتْ عَنْقُهُ وَ صَارَ إِلَى النَّارِ.» الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج2، ص: 27، ح 1؛ وسائل الشيعة، ج28، ص: 354، ح 34953 - 50.

[4]. «وَ عَنْهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ 7 عَنِ الرَّجُلِ يَرْكَبُ الْكَبِيرَةَ فَيَمُوتُ هَلْ يُخْرِجُهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ إِنْ عَذِبَ كَانَ عَذَابُهُ كَعَذَابِ الْمُشْرِكِينَ أَمْ لَهُ مَدَّةٌ وَ انْقِطَاعٌ فَقَالَ مَنْ ارْتَكَبَ كَبِيرَةً مِنَ الْكِبَائِرِ فَزَعَمَ أَنَّهَا حَلَالٌ أَخْرَجَهُ ذَلِكَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ عَذِبَ أَشَدَّ الْعَذَابِ وَ إِنْ كَانَ مُعْتَرِفًا أَنَّهُ ذَنْبٌ وَ مَاتَ عَلَيْهَا أَخْرَجَهُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ لَمْ يُخْرِجْهُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ كَانَ عَذَابُهُ أَهْوَنَ مِنْ عَذَابِ الْأَوَّلِ.» الكافي 2 - 285 - 23؛ وسائل الشيعة؛ ج1، ص: 33، ح 49 - 10.